

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

سید هاشم سدید

۱۵ اگست ۲۰۱۵

هیچ کس داناتر از سقراط نیست!

بخش دوم

نخست آهنگ آن داشتم که در این بخش پیرامون عنوان مقاله توضیحاتی ارائه کنم، ولی نظر سه نفر از دوستان بسیار عزیز مبنی بر این که سخن افلاطون و سقراط و ارسطو و سائر فلاسفه یونان باستان [و کشورهای هند و چین و مصر و ... - از راقم] کهنه شده است و دیگر خریدار ندارد، مرا بر آن داشت، تا پیرامون این سخن مکثی نموده بگویم، که هیچ بحث، نظر و سخنی، ولو هر قدر زمان از آن گذشته باشد، اگر ژرف و از روی کنجکاوی مطالعه و تحقیق و تحلیل شود، کهنگی ندارد و پرداختن به هیچ سخن، نظر و اندیشه ای، اگر تار و پود آن سخن یا اندیشه تفسیر شود، بی معنی و خالی از مفاد و بی خریدار، یا خالی از انتباه نخواهد بود، اگر سخنگو صاحب نظر، اندیشه ورز و انسانی با بصیرت و فکور، به ویژه یک فیلسوف باشد!

هدف از نوشتن مقاله "هیچ کس داناتر از سقراط نیست" این بود تا، اگر شود، از یک طرف هموطنان عزیز را به مطالعه آثار سنگین فلسفی - تاریخی کلاسیک فلاسفه بزرگ یونان و جهان، که حاوی مطالب بسیار ارزنده، آموزنده و جالب هستند، ترغیب نموده باشم و از طرف دیگر دلیل این سخن را که چرا او خود را نادان می شمرد، بیان کنم. شکی نیست که اندیشه های بشر امروز در بسیاری موارد بر درستی بخش هائی از مطالب دینی و فلسفی در گذشته های دور و نزدیک، چه در هند و چین و آفریقا، چه در اروپا و چه در سرزمین های اسلامی، خط بطلان کشیده است، اما حقیقت و امر مسلم اینست، که منبع و منشأ بخشی قابل ملاحظه اندیشه های امروز بشر همان اندیشه های صواب و ناصواب پیشوایان دین و فیلسوفان هزاره های ماضی می باشد.

کسی که، شاید برای اولین بار، علت منطقی گرفتگی آفتاب و مهتاب را بیان داشت، همان آناگسگوراس، هم عصر سقراط بود، که به کمک یکی از جنرالان صاحب قدرت یونان از پنجه داوران محکمه، که می خواستند او را به دلیل نظریات غیر معمول و اهانت به یکی از خدایان آتن، ولی بسیار عقلانی اش به مرگ محکوم کنند، نجات یافت و به وطن آبائی اش، آسیای صغیر، فرستاده شد.

آیزاک آسیموف نویسنده کتاب پایه های دانش، در اولین صفحات کتاب خویش که پیرامون "تالس"، اولین فیلسوف یونانی و افکار وی نوشته است، می گوید که اندیشه های تالس از آن خودش نبود. این اندیشه ها از بابل سرچشمه گرفته بود. کشوری که تالس هنگام جوانیش دیده بود. تمدن باستانی بابل در ستاره شناسی و ریاضیات به نتایج مهمی رسیده بود که نظر متفکر جدی چون تالس را به خود جلب می کرد.

بابلیان عقیده داشتند که زمین چیزی مانند بشقاب بزرگی است که در آب قرار دارد. در بعضی نقاط، آب از سطح زمین بالاتر می آید و رودخانه، دریاچه و چشمه را تشکیل می دهد، و در اطراف زمین همه جا آب شور است. آیا این همان تصویری نبود که تالس ارائه می کرد؟ آیا عقاید تالس تکرار نظریه های بابلیان نبود؟ **نه کاملاً!!!... (یعنی هم بود و هم نبود - از راقم).**

تالس مانند بابلیان فکر می کرد که همه چیز از آب درست شده است. ولی تصویر تالس با افسانه های بابلیان فرق داشت. بابلیان پیدایش آب را کار خدایان می دانستند، در حالی که تالس به این باور بود که خدایان در کار عالم دخالت ندارند. دنیا تنها مطابق طبیعت خودش عمل می کند. بلا تنها هنگامی فرا می رسد و ابر موقعی ظاهر می شود که علت های طبیعی خاصی وجود داشت باشد... جهان مطابق قوانین طبیعی خاص عمل می کند که عوض شدنی و تغیر پذیر نیست. از همین زمان بود که، با همه کاستی هایش، اندیشه از آسمان به زمین انتقال داده شد. کار بزرگ و با اهمیتی که به هیچ صورت نباید نادیده گرفته شود!

علم و دریافت های انسان امروز ثابت نموده است، که برخی از نظرات آناگسگوراکس، چیزی بیشتر از دو هزار و چهار صد سال پیش، مانند برخی از اندیشه های تالس، چقدر مقرون به حقیقت بوده است. سرپرستان دین در دورانی که سقراط و آناگسگوراس می زیستند، به این باور بودند، که خورشید یکی از خدایان آن است، اما آناگسگوراس این نظر را به تمسخر گرفت و گفت: "خورشید کره ای است از فلزات گداخته." این نظر حداقل در سه مورد راست و درست بود:

۱- کره ای بودن خورشید.

۲- گداخته بودن آن. و،

۳- خدا نبودن خورشید.

سخنان تالس این گونه ادامه می یابد:

" آیا چنین جهانی (جهانی که هر تغیری علل خاص طبیعی خود را داشته باشد - از راقم) بهتر از جهانی نیست که از روی هوس خدایان اداره شود؟ اگر خدایان آنگونه که دلشان بخواهد عمل کنند چه کسی می تواند پیش بینی کند که فردا چه اتفاق می افتد؟ مثلاً اگر خدای آفتاب از چیزی آزاده خاطر باشد ممکن است آفتاب دیگر طلوع نکند. کسانی که به نیرو های ماورای طبیعی عقیده دارند کوشش برای شناخت طرز کار جهان را بیهوده می دانند. در عوض آنها روش هایی را به کار می برند که به گمان شان موجب خشنودی خدایان می شود و یا خشم آنان را فرو می نشاند. به نظر این دسته از مردم تنها ساختن معابد و محراب ها، قربانی کردن، بت سازی و جادو اهمیت داشت.

هیچ چیز نمی توانست به آنان بفهماند که این شیوه کار اشتباه است. فرض کنید که باوجود انجام دادن تمام مراسم مذهبی خشکسالی و یا مصیبت دیگری دامنگیر شان می شد. در این صورت چنین خیال می کردند که این بدانجهت است که جادوگران کار خود را درست انجام نداده اند و یا هنگام انجام مراسم چیزی را از یاد برده اند (مانند زمان ما که وقتی دعا قبول نمی شود، می گویند، از صدق دل دعا نشده است - از راقم). آنها به سادگی کار خود را از سر می گرفتند، حیوانات بیشتری قربانی می کردند و با دقت بیشتری به دعا می پرداختند..."

نوع بحث و استدلالی که تالس و بعد از او آناگسگوراس، سقراط و... برای توضیح جهان می کردند، با وجودی که چیزی بیشتر از دو نیم هزار سال از آن می گذرد، هنوز برای خیلی از انسان ها در دوران ما، از جمله برای خیلی از انسان ها در کشور ما مفهوم نیست!

در باب خوبی و بدی و عدالت و فضیلت اخلاق و خیر و شر و دانائی و... امروز، دو و نیم هزاره بعد از تالس و سقراط و افلاطون و... از زمین تا آسمان دور هستیم.

یکی می گوید: "فلان انسان یا فلان کار خوب است!"

دیگری می گوید: "فلان انسان و فلان کار بد است!"

ولی از این میان یکی هم به گشودن این گره نمی پردازد، که خوبی و بدی چیست؟ آن که خوب است، چه کاری کرده است و چه گفته است که خوب است! و آن که بد است، چرا بد است؟ چرا آن یکی حق به جانب است؟ و چرا آن دیگری ذی حق نیست؟

سقراط با طرح ده ها سؤال و توضیح چندین نکته با گشتی بسیار وسیع پیرامون مطلب به واکاوی نگرش ها می پرداخت، بدون این که به رابطه ها و دوری و نزدیکی و دوستی و دشمنی افراد توجه کند، تا قناعت جمع حاضر در بحث را، از آن طریق قناعت تمام مردم آتن را، فراهم کرده خود و مردم را به حقایق احوال و افراد و اشیاء نزدیک تر بسازد.

قصد این قلم این است که معرفت و دانش ما از خود، از دیگران، از دین، از فلسفه، از سیاست، از سیاستمدار، از انسان، از طبیعت، از جهان، از هستی، از حقیقت، از خوبی، از بدی، از حق، از باطل، از دانائی و... با مطالعه آثار گران سنگ، هم از نویسندگان کهن و هم از نویسندگان نو، افزایش یابد. دانشی که به باور سقراط "غذای روح است!" هدف دیگر در بحث اول، اولتر از همه استخراج و توضیح این مطلب بود، که منطق دین در برابر منطق علم همواره ضعیف و فاقد استحکام لازم فکری است. و دلیل شدت عمل دینخویان با دگراندیشان، در طول تاریخ، همواره در تزلزل و وارفتگی فرهنگ دینی و نداشتن پاسخ به اندیشه های نو و ترس از دست دادن قدرت و منافع دینخویان نهفته بوده است. دلیل این آرزومندی هم این است، که ما در روزگاران خویش، مانند مردمان فهیم گذشته، با دین و دین داران به شدت و به انواع گوناگون مشکل داریم؛ مشکلی که تحمل آن بیش از این غیرممکن شده است!

آزار آناگساگوراس و سقراط، مانند آزار مسیحیان در دوره های پسین در سرزمین های زیر سلطه رومیان، و آزار پیروان اسلام در روز های اول ظهور دین اسلام، همه حاصل تضاد و نبردی بود میان افکار نو و کهنه ای که همیشه با تلاش و خیره سری و پافشاری می کوشید خلود و برتری خود را کماکان حفظ کند.

پیامر اسلام، زمانی که از مردم مکه خواست، تا دست از بت پرستی، طبیعت پرستی و پرستش سنگ و چوب و ارواح و آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و... برداشته آفریدگار واحدی را به پرستش بگیرند، در شهر زادگاهش تقریباً به همان مشکلی برخورد، که آناگساگوراس و سقراط در آتن با آن برخورد بودند. تمام سالخوردهگان و متمولین و مردان بزرگ و صاحب نام شهر مکه به دشمنی با وی برخاستند، تا آن که محمد مجبور به ترک مکه و هجرت به مدینه شد. بعد از پیروزی اسلام اوضاع تغییر کرد. اینبار نوبت مسلمانان بود، که به آزار و اذیت و تعقیب دگر اندیشان، خواه محافظه کار و خوان نواندیش، بپردازند. زیرا تحول اندیشه و رشد فکر و دست یافتن به معرفت متحول تر، که بخشی از قانون طبیعت و جزء زندگی است همیشه یک تعداد ضعف هائی را در لایه لای آموزه های کهنه، ولو نو ظهور، باز می نمایاند، که قادر به اقناع اهل اندیشه و تعقل نیستند.

سقراط در زمان خود و در میان مردمان آتن، و محمد در زمان خود و در میان مردمان مکه و مدینه از جمله افرادی روشنفکر دوران خویش بودند. منتها یکی روشنفکری که خواهان آزادی فکر و اندیشه و اعتقاد و وجدان بود، زمینی فکر می کرد و هیچ گاهی نکوشید عقلانیت انسان را محدود به امری غیرمحسوس و ملموس کند، و دیگری می خواست پای عقل و عقلانیت انسان را با ریسمان جزمگرائی و تعبد برای همیشه و تنها در یک محل ببندد!

نبرد میان معتقدات کهنه و نو همیشه و در طول تاریخ، نه در یک جا، که در هر گوشه ای از جهان، وجود داشته است. دوران خونبار و وحشتناک تفتیش عقاید در اروپا، که جان بیشتر از شصت هزار انسان، اعم از زن و مرد را گرفت، بیشتر جان زنان را، همانند تعقیب هزاران انسان در سرزمین های اسلامی به نام رافضی و قرمطی و مجوس و شیعه و

سنی و بابی و مرتد و ملحد و کافر و ده ها لقب دیگر، و نابودی آن ها به امر خلفاء و امیرالمؤمنین ها و شاهان و... نظر به خواهش اولیای دین، شواهدی هستند، که فکر نکنم هیچ انسانی بتواند آن را انکار کند!

نشان دادن استمرار و تشابه این نبرد از زمان سقراط تا این زمان یکی از موضوعاتی است، که نگارنده خواسته است در آن مبحث توجه خوانندگان محترم خویش را بدان جلب کند - به هدف شناخت بهتر ماهیت دین؛ و متولیان دین به عنوان مانعی در راه ترقی و آزادی و رفاه انسان و دست یابی به چپستی هستی!

موضوع دوم اینست، که من می خواستم با طرح آن صحبت، خوانندگان عزیز را متوجه این اصل بسازم، که گفت و گو میان دینداران و غیردینداران، یا میان متولیان دین و اندیشه ورزان و متفکران و روشنفکران هیچ گاهی، همان گونه که از دوران سقراط تا امروز به جایی نرسیده است، به جایی نمی رسد، چرا که خاستگاه معرفتی این دو گروه از انسان ها یکی نیست.

یکی بر آن است که علم و معرفت و حقیقت را تنها از کتاب های آسمانی و آموزه های دینی می توان حاصل کرد و دیگری به این نظر است که محدود ساختن خاستگاه علم و معرفت انسان فقط و فقط به کتاب های آسمانی و آموزه های دینی نمی تواند مستدل و معقول باشد. برخورد انسان با آنچه در قلمرو دید، یا در جولانگاه اسب تندگام و تازنده ذهن وقاد و پرسنده اش قرار دارد، باید عقلانی و از روی تجربه و آزمایش، و با آزادی کامل فکر و عمل باشد!

عقل می گوید: اگر خدا بی نیاز است، که گفته می شود بی نیاز است، پس خدا برای چه نماز و روزه و عبادت و... بر انسان فرض ساخته است؟ گفته می شود که خدا انسان را برای عبادت آفریده است!! مرا بپرست، یعنی من احتیاج به پرستیده شدن دارم! یعنی پرستیدن انسان مرا شاد و مسرور می سازد! برای شاد و مسرور شدن احتیاج به عبادت دیده می شود؛ همانطوری که یک الکحلی برای دست یافتن به شادی به الکحل احتیاج دارد!!

عقل می گوید: خدائی که بی نیاز و قادر است، نمی تواند معامله گر و متوقع باشد؛ و نباید انسانی را که خود آفریده است، با وعده باغ های سبز و دارای هوای گوارا و جوی های شیر و عسل و حوران سیه چشم و برجسته پستان و سیمین بدن و... در بهشت - آنهم به قولی بیست و چهار میلیون زنی که هرگز دست نخورده و هیچ وقت پیر نمی شوند، برای یک مرد - به بندگی وا دارد و به عبادت و پرستش خود متمایل سازد.

عقل می گوید: خدای مقتدر نباید به کسی وعده پاداش و جزاء را در برابر بندگی به خود بدهد، ولی دین می گوید: بهشت تنها به پاداش نماز و روزه و حج و عبادت خدا و بندگی و تسلیم کمال و تمام به او نصیب انسان می گردد.

عقل می گوید: خدا نمی تواند، مانند انسان گاهی خشم بگیرد و گاهی خشنود شود و اگر خشم گرفت، عقاب کند و اگر خشنود شد، ببخشد؛ مانند شاهان غزنه و...، ولی دین می گوید: توبه و تواضع و سر بر زمین گذاشتن و ابراز کوچکی و اطاعت کردن و خیر و خیرات و بوی خون قربانی و گوشت آن و دعا و لابه و اظهار عجز و ناتوانی متواتر - از زمانی که انسان دست راست و چپ خود را می شناسد تا دم مرگ - سبب کاسته شدن خشم و سبب خشنودی خدا و گشایش در زندگی انسان و نجات او از آتش جهنم، و سبب رفتنش به بهشت می گردد.

عقل می گوید: "آنچه سعدی گفته: "گنه بنده کرده است و او شرمسار"، به هیچ صورت نمی تواند قابل قبول باشد، زیرا گنه از موجودی سر می زند، که ناقص باشد. و چون خدا کامل است، پس به حکم کامل بودن، خدا نمی تواند چیزی را بیافریند، که ناقص باشد! و اگر قبول کنیم که انسان ناقص است و انسان آفریده خداست، پس در کار موجودی که موجود ناقص می آفریند، حتماً نقص وجود دارد و موجودی که در کارش نقص وجود دارد، نمی تواند بی عیب و کامل و تمام باشد!

از این گذشته علت خجلت، شرمساری و انفعال همیشه و در همه موارد اشتباه یا خطا است، که از کسی سر می زند. آیا قبول اشتباه و وجود شرم، نظر به آنچه دین می گوید، در کار و در ذات خدا ممکن است؟

اشتباه، یا خطأ در هر حالت نشان دهنده این است، که کننده کاری، قبل از دست زدن به کار نمی داند، که نتیجه آن کار چگونه خواهد بود. مثلاً عدم شناخت خدا از انسان، که سبب شرمندگی وی، به قول سعدی می شود!

با طرح این نکته این سؤال پیش می آید، نظر به آموزه های دینی، که یکی از نام های باری تعالی "علیم"، یعنی دانا است. آیا دانائی و نادانی - دانائئی که دین به خدا نسبت می دهد و نادانی از عاقبت کار انسان، که سبب شرمساری می گردد - قابل جمع هستند؟؟

شرمسار شدن هم نتیجه عدم آگاهی قبلی از برآیند کاریست، که نمی تواند خوب یا پسندیده باشد. آیا چنین تصویری نسبت به خدائی که از همه چیز، از گذشته و حال و آینده، با خبر و کامل مطلق است، منطقی و در خور پنداشتن و تصدیق کردن می باشد؟

یکی از مسائلی که سقراط را به محکمه کشاند، همین سخن و یکی از سخنان آناگسگوراس بود، سخنی که عملاً در زندگی هزاران ساله انسان، هم انسان دین دار و هم انسان بی دین، درستی آن ثابت شده است، ولی باوجود این وقتی دستگاه دین تصمیم بگیرد کسی را مجازات کند، بدون این که حرف او و حرف دیگران را بشنود، یا بدون این که حق و حقیقت را در نظر بگیرد، او را مجازات می کند. یا وقتی خواسته باشد از میان a و b ، a را تنبیه کند، حتی اگر b گناهی را مرتکب شده باشد و دستگاه دین هم آن را به خوبی بداند، باز هم a را عقوبت می کند، نه b را! این شیوه سخیف دستگاه دین قبل از عصر سقراط، در دوران حیات سقراط، و تا همین کنون ادامه دارد.

هدف دیگر در آن نوشته نشان دادن بیداد، خودکامگی، لجاجت و ضدیت تاریخی دکانداران دین با حقایق روشن و با روشنفکران و روشنگران صائب نظر بود.

مسأله سوم، که نگارنده می خواست در مبحث روی آن تمرکز کند، موضوع قدرت است، که در معادله تصمیم گیری در باره حقانیت دو طرف - اولیای دین و اولیای علم - حرف اول و آخر را می زند؛ و تا جایی که ما شاهد بوده و شاهد هستیم، به ویژه در کشورهای که دین و دینخویان دست بالا دارند، مانند کشور ما، و مؤلفه های آزادی بیان، آزادی دین و وجدان چندان طرفدار ندارد، حق همیشه به جانب دستگاه دین بوده است.

تاریخ حکومت های دینی و مستبد را، که پر از زور و تحمیل و تکلیف و جبر و ترور و کشتار است و دلیلی برای رد آنچه گفته شد نمی توان پیدا و ارائه کرد، یکبار با دقت و موشکافی لازم مرور کنید!

در چنین حکومت ها، نه تنها مردمانی که به دینی باور نداشتند، که حتی دینداران معتقد به یک دین، ولی دارای مذاهب مختلف، مورد پیگرد و آزار و اذیت قرار گرفته، اگر سرکوب و نابود نشده اند، به نوعی مجبور به تغییر دین و مذهب یا مجبور به تقیه گردیده اند.

حکایت های پیروان شیعه در حکومت های خودکامه غزنویان، عبدالرحمان خان و مانند آن ها، حمله گروهی به جان ناصر خسرو که منتج به فرار وی به دره یمگان بدخشان شد، به طور مثال، یا به دار کشیدن حسنک وزیر در زمان مسعود غزنوی به اتهام فرمطی و یا اسماعیلی بودن و... یا پیگرد سنی ها در دوران حکومتگران صفوی در ایران، بعد ها تعقیب و قتل سید علی محمد، ملقب به "باب" و پیروان وی، از جمله فاطمه زرین تاج، مشهور به طاهره یا قره العین، زنی که در سخت ترین دوران با شهادت بی نظیر به تبلیغ باور هایش همت گماشت، نمونه هایی اند که نقش تعیین کننده قدرت را در تثبیت حقی که می توانست در غالب موارد حق شمرده نشود، نشان می دهد.

تبعید عبدالرحمان از افغانستان، که در دوران حاکمیت کرزی به مسیحیت گروید و پناهنده شدن وی در ایتالیا، فرار مهدوی به کانادا، قتل نقشبندی، زندانی شدن غوث زلمی و کامبخش و...، همه نمایانگر تعیین حق، به دلیل داشتن قدرت، خواه قدرت حکومتگران دینخواه و خواه قدرت برتر جامعه دینداران در یک کشور است.

مثال دیگری از قدرت دینخویان سلطه گر:

روزی از یکی از اقاربی که سخت دین دار بود، ولی به نسبت قرابت کمی مراعات مرا می کرد، سؤال نمودم: چرا شما به هفت طبقه در دوزخ باور دارید؟ گفت: برای این که خدا و پیغمبر این را گفته است!

در یک جامعه دینی سختگیر و متعصب، جامعه ای که به فکر کردن و حق سؤال کردن عادت نکرده است، شما نمی توانید (حق ندارید) در برابر این سخن ایستادگی یا استدلال کنید؛ زیرا شک به این سخن یا انکار آن در واقع طرد یا انکار حرف یا کلام خدا و پیامبر است و این کار بخواهید یا نخواهید، جان شما را به خطر می اندازد! چنین تمرد یا گستاخی را دستگاه دین در یک کشور اسلامی هرگز نمی تواند تحمل کند!

منطق و استدلال جامعه دینی اینست، که چون پیامبر یا خدا این را گفته است، پس تردیدی در آن وجود ندارد و هر منطق و استدلال دیگر سرکشی از کلام خدا و پیامبر، دشمنی با دین، و کفر است! و سزای دشمن دین و کافر: قتل! ذی حق بودن مبتنی بر اقتدار و قدرت جامعه دینی، یکی از دلایل اصلالت و حقانیت کاذب دین، جامعه دینی و سردمداران آن در طول تاریخ بوده است!

در محکمه سقراط دیدیم، که محکمه، که دستگاه دین بر آن تسلط کامل داشت، باوجود دفاع قوی و مستدل سقراط، سقراط را محکوم به اعدام کرد. چنین امری نشانه قدرت و نشانه حق فرد یا گروه قدرتمند است، خواه این فرد یا گروه محق باشد یا نباشد!!

پیام اصلی ضمنی در آن مبحث این بود، که دستگاه دین در هیچ دوره ای با عقل و منطق و علم، و با عقلاً و منطقیون و علمای غیردینی سر سازگاری نداشته و همیشه برای حفظ برتری خود در برابر اهل اندیشه از قدرت، از چوب و چاقو و چماق، از زنجیر و زندان، از طرد و تکفیر و از دار و کشتار استفاده کرده است.

موضوع چهارم اینست، که اگر داوران محکمه سقراط طبع و خوی و اخلاق فرزندان را می داشتند، که نداشتند، امکان آن می رفت، که برآیند کار سقراط به نوشیدن جام شوکران منتج نشود. ولی داوران محکمه سقراط کسانی بودند، از جهتی، مانند طالب و سران حکومت جمهوری اسلامی و حکومت گران سعودی و...، که هزاران انسان را محکوم به اعدام نموده سر به نیست کرده و می کنند؛ نه فرزندان و فیلسوفانی، مانند سقراط!!

نکته پنجم، توجه به اهمیت مفاهیم است. به گونه مثال مفهوم "گمراه" و "گمراه ساختن" که سقراط را بدان متهم نموده بودند!

می گفتند که سقراط جوانان را گمراه می کند! می خواهم در اینجا قسمتی از صحبت سقراط را از فصلی از دوره اول آثار افلاطون نقل کنم تا دیده شود که آیا برآستی سقراط جوانان را گمراه می نموده است، یا می خواسته است جوانان را به دانائی تشویق کند. بحث میان سقراط و لیزیس جوان با سؤال سقراط چنین آغاز می گردد:

گفتم: لیزیس، گمان می کنم پدر و مادرت ترا خیلی دوست دارند.

گفت: بدیهی است.

گفتم: پس بی گمان می خواهند ترا تا حدی که میسر است نیکبخت سازند.

گفت: البته.

گفتم: به عقیده تو کسی خوشبخت است که اختیارش به دست دیگران باشد و نتواند کاری به میل خود بکند؟

گفت: نه.

گفتم: چون پدر مادرت ترا دوست دارند و نیکبختی ترا خواهان اند، البته میکوشند وسایل نیکبختی ترا فراهم آورند.

گفت: بی شک.

گفتم: پس اجازه می دهند که هر چه بخواهی بکنی و هرگز ترا تنبیه نمی کنند و از هیچ کاری باز نمی دارند؟

گفت: سقراط به خدا سوگند از بسی کارها باز می دارند.

گفتم: چه می گوئی؟ از یک سو آرزو می کنند که تو نیک بخت باشی و از سوی دیگر نمی گذارند هر چه می خواهی بکنی؟ مثلاً اگر بخواهی سوار ارابه پدربت شوی و لگام اسپ را به دست بگیری و در مسابقه شرکت کنی ترا از آن باز می دارند؟

گفت: آری، به خدا سوگند باز می دارند.

گفتم: پس به کی اجازه می دهند چنان کند؟

گفت: به ارابه ران که مزدور پدرم است.

گفتم: به آن مزدور اجازه می دهند که با اسبهای پدربت هر گونه که می خواهد رفتار کند و برای این کار مزد هم به او می دهند ولی ترا از آن باز می دارند؟

گفت: آری چنین است.

گفتم: ولی گمان می کنم اجازه می دهند که سوار استر شوی و آن را با شلاق بزنی؟

گفت: نه، اجازه آن را هم نمی دهند.

گفتم: هیچ کس حق ندارد استر های پدربت را بزند؟

گفت: مهتر آن اجازه را دارند.

گفتم: آزاد است یا بنده؟

گفت: بنده.

گفتم: پس معلوم می شود که پدر و مادرت بنده ای را بر تو که فرزند شان هستی برتری می نهند و چهار پایان خود را به او می سپارند و اجازه می دهند که هر چه می خواهند با آنها بکنند ولی این اجازه را از تو دریغ می دارند. اکنون بگو ببینم، لافل اجازه می دهند اختیار خود را به دست داشته باشی یا از این اختیار هم بی بهره هستی؟

گفت: چگونه ممکن است چنین اجازه ای بدهند؟

گفتم: پس اختیار خود تو نیز در دست دیگری است؟

گفت: آری در دست لله من است.

گفتم: او هم بنده است؟

گفت: آره لله ما بنده است.

گفتم: دریغ است که اختیار انسانی آزاد در دست بنده ای باشد. بگو ببینم آن لله چگونه اختیار ترا در دست دارد و با تو چه می کند؟

گفت: مرا به نزد آموزگار می برد.

گفتم: آموزگاران نیز بر تو فرمان می رانند؟

گفت: البته.

گفتم: معلوم می شود که پدربت در این اندیشه است که هر چه می تواند فرمانروایان بیشتری بر تو بگمارد. ولی گمان می برم هنگامی که به خانه باز می گردی و در نزد مادرت هستی مادرت برای این که خرسند شوی ترا در هر کار آزاد می گذارد و مثلاً اجازه می دهد که با اسباب بافندگی او بازی کنی.

لیزیس خندید و گفت: سقراط، اگر به آنها دست بزنی مرا تنبیه می کند.

گفتم: عجیب! مگر به پدر و مادر خود بدی کرده ای؟

گفت: هرگز.

گفتم: پس چرا نمی خواهند تو خرسند باشی و اجازه نمی دهند هر کاری که می خواهی بکنی . همواره ترا در فرمان این و آن نگاه می دارند؟ بدین سان تو نه از دارائی شان، که اختیارش به دست دیگران است، سودی می بری و نه از اندام زیبایی خود. زیرا بی گمان اختیار تن تو نیز به دست دیگری است که آن را می پرورد.

گفت: سقراط، علت آن است که من هنوز جوانم.

گفتم: باور نمی کنم علت کمی سال باشد. چه گمان می برم پدر و مادرت برای پاره ای کار ها منتظر نمی شوند تا تو مسن تر گردی بلکه آنها را هم اکنون به تو واگذار می کنند. مثلاً وقتی می خواهند در خانه چیزی خوانده یا نوشته شود به تو روی می آورند. چنین نیست؟

گفت: چنین است.

گفتم: و در این کار ها اختیار با تست که کدام حرف را نخست بنویسی یا بخوانی و کدام را پس از آن؟ همچنین هنگامی که چنگ به دست می گیری، پدر و مادرت به تو فرمان می دهند که کدام سیم را سخت یا سست کنی و آن را با انگشت یا مضراب بنوازی، یا در این کار نیز ترا آزاد می گذارند؟

گفت: در این کار هم مرا آزاد می گذارند.

گفتم: لیزیس، پس علت چیست که در این کار ها به تو آزادی کامل می دهند ولی در آن امور دیگر آزادی را از تو دریغ می دارند؟

گفت: گمان می برم که علت آن است که این کار ها را می دانم و کار های دیگر را نمی دانم.

گفتم: درست است. پدرت برای این که ترا در همه کار آزاد بگذارد منتظر آن نیست که مسن تر گردی بلکه هر روز که بداند داناتر از خود او شده ای اختیار خود و همه دارائی خویش را به تو خواهد سپرد...

آیا تأکید به دانائی و دانا شدن و رهنمائی لیزیس جوان به آنچه در زندگی انسان ها از جمله اهم ترین کار هاست، گمراه ساختن است؟؟؟ همه مسائل دیگر را با همین معیار و ملاک بسنجید!!!

حوصله سقراط برای توضیح مطلبی که در یک جمله می تواند بیان گردد، در ده ها سؤال و جواب، شیوه ای بود که حقیقت یک موضوع را به گونه ای به ذهن یک انسان انتقال می دهد، که دیگر هیچ گاهی از ذهن او بدر نشود!

کلمه گمراه را من در دوران جوانی از زبان خیلی از انسان ها، حتی از زبان اقارب نزدیکم در باره خود شنیده ام. این کلمه را آن ها زمانی بر زبان می آوردند، که مثلاً من می پرسیدم:

چرا بر مردمانی که در خصوص برخی مطالب دینی سؤال دارند، سخت می گیرید؟ آیا این جمله: "لا اکراه فی الدین" در قرآن وجود دارد یا خیر؟

می گفتند: بلی.

می پرسیدم: معنی آن چیست؟

می گفتند: اجباری در دین وجود ندارد.

می پرسیدم: اگر چنین است، چرا اولیای دین که دارای اقتدار و استیلا و تأثیر قوی در جامعه هستند با کسانی که با تمسک به این جمله به دین توجه آن چنانی ندارند، برخورد خشن می کنند؟ آن ها را از خود می رانند و دهری و بی دین

و ملحد و کافر و... می خوانند، و حتی دست به قتل آن ها می زنند؟

می گفتند: تو گمراه شده ای!

می پرسیدم: آیا در قرآن به تعقل، فکر کردن و آموختن تأکید شده است، یا نه؟

می گفتند: بلی.

می پرسیدم: پس چرا شما و سردمداران دین تفکر در خصوص تعالیم دین را تنها در حد خداشناسی، تنها با تأویل و تفسیر قرآن، و در زمینه مسائل فقهی منحصر ساخته اید؟ و به کسانی که دانش و معرفت شان بیشتر بر پایه حواس، عقل، تجربه، منطق و آزمایش استوار است و آنچه را که خود ندیده و تجربه و آزمایش نکرده اند، یا آنچه را که صورت گرفتن آن خلاف قوانین طبیعت است قبول ندارند، حق نمی دهید به راه خود بروند؟

شما این گونه انسان ها را گمراه می خوانید، در حالی که خود قرآن توصیه می کند، که عقل تان را به کار بیندازید، علم بیاموزید، حتی اگر در چین باشد - پندار پیشوای دین این بود که چین دور ترین کشور در جهان برای مکه و مدینه بود! می گفتند: تو گمراه و کافر شده ای.

گمراه در زبان مروج و در جامعه ما به کسی گفته می شود، که از راه راست، یعنی از راهی که ادیان نشان داده اند، منحرف شده باشد؛ رونده راه نامعلوم و مجهول! بدون این که دقیق شوند که معلوم و مجهول چیست؟

اساس ادیان بر باوری گذاشته شده است، که تا امروز هیچ انسانی نتوانسته آن را در عقل و عمل و با منطق و استدلال عملی به اثبات برساند! شاهد آنچه پیشوایان دین گفته اند، غیر از پیامبر های شان و کتاب هائی که آن ها گفته اند کلام خداست، چیست و کیست؟

می گویند امانت داری، راستکاری، راستی و استواری آن ها. اگر امانت داری، راستکاری، راستی و استواری انسان ها شاهد ادعای پیامبری یا ولایت و امامت و... باشد، صاحب این قلم بدون تزلزل می تواند بگوید، که درست گفتارتر، درست کردارتر، استوارتر و شاید هم امانت دارتر، عاقل تر، به قانون پایبندتر و منطقی تر از سقراط، با آنچه تاریخ می گوید، کسی در دنیا وجود نداشته است! استواری او در ماندن در زندان و در انتظار مرگ نشستن به وضوح کامل پیداست! فرار از ترس و کشته شدن را ما در بسا موارد شاهد هستیم!!

پس چرا او را پیامبر نمی نامیم؟ برای این که او هیچ وقت دعوی پیامبری نکرد، زیرا می دانست، که خدا به پیامبری نیاز ندارد! و چنین ادعائی اعتبار او را به عنوان یک متفکر در نظر مردم دانا خدشه دار می سازد.

یکبار تاریخ زندگی این انسان ساده و بی آرایش، ولی اندیشه ورز و هنرمند، و طرفدار هنر و ادبیات و علم و معرفت، و مبارز راه حق و حقیقت و قانون و قانونمداری را مطالعه کنید. کسی که باوجود میسر شدن زمینه فرار برایش، به دلیل احترام به قانون، به دلیل احترام به شرف و نام خود و اخلاف و اعقابش، به دلیل این که فردا فرزندانش به سبب فرار پدر شان از زندان و اجتناب از اجرای حکم محکمه و قانون، و بدنامی ترس از مرگ، نزد جامعه سر افکنده نشوند، فرار نمی کند، به زندان می ماند و جام زهر را با شهامت سر می کشد! او می گفت: چون نمی دانم مرگ چیست، چرا باید از آن بترسم!

گمراه کیست؟ کسی که در مسجد، در موقع نماز و هنگامی که تسبیح به دست دارد، به هزارها بار، به حکم خدا و قرآن، می گوید؛ دنیا و مالش هیچ ارزشی ندارد، ولی همین که از مسجد بیرون شد، چنان خدا و قرآن و دین و پیامبر را فراموش می کند، که نه از خود را می بیند و نه از دیگران را و فقط در فکر جمع کردن مال و متاع دنیا است. نه به فکر عزت و شرف خود است، نه به قرآن و خدا و اوامرش می اندیشد، نه قانون را می بیند، و نه به سرافکندگی زن و اولاد خود توجه دارد؛ یا کسی که نام و شرف و وقار و پاکی و صداقت و اندیشه پاک و درستش را، با هر چه در جهان وجود دارد، معاوضه نمی کند؟

پدر من باور به این داشت که یکی از اجدادش در دوران حیات خویش بر دیواری سوار شده و دیوار با گفتن یک "چو"، مانند یک مرکب، شروع به راه رفتن نموده است. چنین سخنی را بیشتر مردمان افغانستان از زبان برخی از انسان هائی که به اعتقاد آن ها اجداد شان صاحب کرامات بوده اند شنیده اند. امروز هم، چنین سخنانی را در کشور خویش، بعضاً

از زبان برخی از انسان ها می شنویم. آیا چنین کاری ممکن و به عقل برابر است؟ کی راه را گم کرده است؟ من، کسانی که مانند من فکر می کنند، یا پدران خوش باور ما و رهروان دین؟!

یکی از علل گمراه خواندن من این بود، که من می گفتم این کار به یک معجزه می ماند؛ و معجزه برطبق تعالیم دینی و باورهای خود شما کار پیامبران است، نه کار انسان هائی که به پیامبری نرسیده اند!

وقتی می پرسیدم آیا شما چنین چیزی را به چشم سر دیده اید؟ می گویند پدران ما آن را گفته و دیده اند. وقتی من می گفتم، کاری که بر طبق ناموس طبیعت نباشد، اتفاق نمی افتد! می گفتند: "تو گمراه شده ای!"

وقتی می پرسیدم: "چرا زن و مرد از نظر دین داران حق برابر نیستند؟" با تشدد می گفتند: "تو گمراه شده ای، حکم خداوند چنین است. زن زن است و مرد مرد. بحثی ندارد!"

وقتی می پرسیدم: "چرا متولیان دین، که این همه از پاکی و تقوا و دین حرف می زنند، خود پایبند دین نیستند؟" می گفتند: "تو گمراه شده ای. این حرف ها همه دروغ است! و..."

وقتی می گفتم: "چیزی را که خودم نه دیده ام، و تا وقتی که نبینم و ندانم که چه و چگونه است، چگونه و چه گفته تصدیق کنم؟" می گفتند: "تو گمراه شده ای، همه چیز در قرآن گفته شده است. چیزی نیست که در قرآن نیامده باشد!"

"مجهول" پرستان، همانگونه که در دوران سقراط مهدی یا راه یافته پنداشته می شدند، و متشخص و سرآمد مردم بودند، در زمان ما نیز صاحب تشخص و معتمد و دارای اعتبار و امتیاز و بزرگی و نام شهرت و عزت بودند و هستند؛ و حرف شان خریدار دارد!! به همین دلیل کلمه گمراه از جوانی تا امروز چنان با نام من پیوند خورده است، که گوئی با من زاده شده بود!!

در جامعه آتن دو هزار و چهار صد سال قبل همین افلاطونی که فکر می کنیم نظریات وی کهنه شده است، قراری که شنیده ام، کتابی تدوین کرده بود، پیرامون مفاهیم دقیق الفاظ و اصطلاحات پیچیده فلسفی - علمی!

دوست دانشمندی تنها پیرامون مفهوم و تعریف کلمه "تضاد" مقالاتی نوشته است، که اگر تمام بخش های آن را جمع کنیم، شاید بیشتر از صد صفحه را احتواء کند! **فقط تعریف یک کلمه!!**

می خواهم قبل از این که نکته آخر را در این مقال یاد کنم، این سؤال را از دینداران و سرپرستان شان که می گویند ما می خواهیم از طریق اجرای دین مردم را در هر دو جهان خوشبخت کنیم؛ بپرسیم که:

آیا شما واقعاً می خواهید مردم را نیک بخت بسازید؟ چون جواب تان آره است، پس خواهش می کنم، بگذارید مردم خود فکر کنند؛ و با عقل خود حق و حقیقت را بشناسند و راه نیک بختی خویش را خود انتخاب نمایند! شما که خود تا فرق در گمراهی و تباهی و فساد غرق هستید، چطور می توانید دیگران را به راه راست و نیک رهنمائی کنید؛ یا سبب نیک بختی آن ها شوید. من نمی گویم که شما ها کور هستید و عقل ندارید. می خواهم تنها یکبار چشمان تا را باز کنید و ببینید که چگونه در مرداب متعفن و پر از مرداری غرق هستید! و چگونه از هزار ها سال مردم را با همین یاهو ها فریفته اید!

وقتی شما بر سر راه مردم مانع ایجاد کنید، و عقل آن ها را با یاهو های تان به زنجیر بکشید، چطور فکر می کنید، که مردم به حقیقت می رسند و خوشبخت می شوند؟ شما که نمی توانید با این همه دروغ، ریاء، مال دوستی و مال اندوزی، طمع، آز، سخنان بعضاً بی پایه، حرف چیزی و عمل چیز دیگری، فتنه انگیزی، شیطنت، خیانت و جنایت و... برای آن ها الگوی خوب باشید.

پس بگذارید مردم اختیار خود را داشته باشند و خود راه خویش را برای رسیدن به حقیقت و به خوشبختی انتخاب کنند! هزاران سال مردم به دنبال شما آمدند، ولی به جایی نرسیدند؛ آیا این هزاران سال دنبال شما دویدن کافی نیست! ما را بیشتر از این مجبور نسازید به خواست و به فرمان شما عمل کنیم! خواست جدی مردم اینست که شما از سر راه شان

کنار بروید! از سر راه مردم کنار رفتن شما، چیزی است که مردم را نیک بخت خواهد ساخت! نیک بختی شما هم در همین است. از خشم مردم، که زمانی مانند آتشفشان‌ها فوران خواهد زد، باید حذر کرد!

در آخر، برای تثبیت این نظر، که مراجعه به آثار فلاسفه کلاسیک بی مفاد نیست، می‌خواهم بریده‌ای از نظر "کارل بورمان" نویسنده کتاب "افلاطون"، ترجمه محمد محسن لطفی را در مورد اهمیت کار فیلسوفان کلاسیک یونان نقل کنم. بورمان می‌گفت:

"فلسفه را باید با افلاطون آغاز کرد، زیرا که به قول کارل یاسپرس فیلسوف المانی افلاطون بنیان‌گذار آن چیزی است که برای نخستین بار از زمان او فلسفه به معنی راستین کلمه نامیده شده. و سخن وایتهد فیلسوف انگلیسی که گفته است هر فیلسوفی که پس از افلاطون پیدا شده است حاشیه‌ای است بر فلسفه افلاطون، سخنی با معنایی است. شرینی و شادابی و افسون گفت و گو‌های او حتی خواننده مبتدی را چنان مجذوب می‌کند که رساله‌ای را که خواندن آغاز کرده است تا به پایان نبرد از دست نمی‌دهند..."

گذشته از بورمان و یاسپرس و وایتهد، خیلی از اندیشمندان معاصر ما به این باور هستند؛ که تقریباً اکثر فیلسوفان دوران ما به گونه‌ای از اندیشه‌های اندیشمندان و فیلسوفان دوران‌های گذشته شرق و غرب متأثر بوده‌اند.

پس همان طوری که قبلاً در مقاله "ارسطو و امثال ارسطو هنوز هم محترم هستند" گفتم، تکرار می‌کنم، که احترام به همه مردان بزرگ جهان دانش، خواه نو و خواه کهنه، بر هر یک از ما لازم و ضروری است!

آری، بزرگ و قابل احترام، طوری که در مقاله "تعبیر بیتی از یک شعر سعدی" بیان داشتم، همین‌ها هستند، نه آنانی که پدران شان در تبابی با شاهان بیدادگر جفاکار ستم‌پیشه و فاسد و عیاش به هزار نام مال‌بیوه و یتیم را - مال‌ملت را دزدیده است - خورده و خود را بزرگ می‌پندارند؛ یا متولیان قبیح‌العمل، زشت‌پندار و سست‌گفتار دین، که جز نوشیدن خون بینوایان خوش‌قلب و خوش‌باور کار دیگری ندارند، یا خود شاهانی که تنها در فکر خود و خانواده و حواریون گونه‌گون خود بوده و زندگی‌ننگین شان را در عیش و عشرت و خوش‌گذرانی و زنجارگی سپری کرده‌اند!!

ادامه دارد

۲۰۱۵/۰۸/۱۱